

ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
قدم رو پُذ کنید و بفروستید
به آیدی ارتباطات 



کتاب فصل شیدایی لایها

مرا عهدی به این جا کشانده است، پی تکرار یک نگاه.

چندی است که خاطره مهربانی چشمانی در من جان گرفته، بذر نگاهی که دورترین جای سینه‌ام به ثمر نشسته و عطش تکرارش دیوانه‌ام کرده است. انگار کن زلال‌ترین آب عالم از پی سال‌ها تشنگی.

خدا را حمد که طرم‌اح رسید و بلد راه ما شد و ره‌انیدمان از غوغای کوفه، و حال زیر تیغ آب‌دیده آفتاب، این منزل عذیب و آن کاروان حسین.

از تاریک‌روشنای سحر که از کوفه بیرون زدیم، یک نفس تاختیم تا مگر مردان عبیدالله، سنگلاخ آمدنمان نشوند. و طرم‌اح که از بیراهه و میان تپه‌ها رساندمان، تا چنین بی‌دغدغه نزدیک خیام امام، اسب آرام کنیم.

طرماح می ایستد و از اسب پایین می پرد و ما چهار نیز، و پیاده به سمت خیمه ها راه می افیم.

تشنه و خسته، تا هرچه از این دست، به آغوش گشوده امام و چند قدمی که به استقبال مان می آید، از یاد می رود.

امام ما هر پنج نفر را در آغوش می گیرد و به سلام و درودی، غبار راه از رویمان می تکاند:

- سلام بر طرماح بن عدی، جزای خیر ببینی به راهنمایی
همراهانت... خسته راه نباشی. عمر بن خالد، و تو سعد... چقدر
زود روزگار گرد پیری بر محاسن نشانده نافع...

و امام در چشم هایم خیره می شود:

- خدای تعالی پدرت قرظه انصاری را قرین رحمتش گرداند،
عمرو! بی گمان تا چها کمی بیشتر راه نداری...

امام در چشم‌های عمرو لبخند می‌زند و عمرو حسرت می‌خورد
بر بیست سالی که در مدینه نبوده.

هر کدام لطف اما را پاسخی می‌گویند و منتظر می‌مانند که امام
بپرسد:

- از کوفه چه خبر؟

و هر پنج، تمام آن چه را در سفر چند ساعته‌شان هزار بار با خود
مرور کرده‌اند، باز بگویند. چشم‌ها دوخته‌ی دهان نافع می‌شود.
نافع چند لحظه‌ای فکر می‌کند و می‌گوید:

- خبر مرگ معاویه که به کوفه رسید و به دنبالش امتناع شما از
بیعت با یزید، همه‌مان در خانه سلمان بن صد گرد آمدیم که
کاری باید کرد، و عاقبت این یک دلی نامه‌هایی بود که تقدیم
شد.

کوفه یک صدا دعوت بود برای حضور شما و اجابت‌تان، که مسلم
آمد و ...

نافع مشک پیش پیش را بر می‌دارد و چند جرعه آب می‌نوشد.
عمر ادامه می‌دهد:

- به یزید خبر رساندند دعوت‌مان را و مذمت‌مان را نعمان بن
- بشیر والی کوفه - گفتند که امروز به بی‌کفایتی می‌گذرانند و اگر
کاری نکنند، به سحر تا غروبی دل و شمشیر کوفه به تمامت با
شماست.

و پاسخ یزید، بی‌درنگ عبیدالله بود که در کار خود تمام است،
مکر و قساوت.

بغض می‌ریزد در گلوی پنج مسافر. سکوت که طولانی می‌شود،
عمر و آرام می‌گوید:

- و قتل مسلم و هانی...

امام زیر لب زمزمه می‌کند:

- انا لله و انا اليه راجعون.

- که می‌دانید و غوغای کوفیان ...

چشمان نافع به اشک می‌نشیند:

- و ناجوانمردی شان ...

طرماح از خشم، چهره‌اش برافروخته می‌شود:

- عبیدالله تهدید و تطمیع را به هم آمیخت و در یک غروب کوفه

را به مشت گرفت...

- و پنج تن را مامور کرد ...

- کثیر و قعقاع ...

- و شبت و حجار ...

- و شمر را، که در تمام شهر بانگ بردارند که هر که با حسین باشد، بعد از این چشم بر بیت‌المال ببند...

_ و بر جان هم، اگر با حسین بماند ...

_ و تکرار کلامی که تخم تفرقه افکند و ریشه یک‌دلی خشکاند...

_ میان همه ...

_ که این مردان، همه برای یاری مسلم‌اند... و جای خالی مرا دیگری خواهد گرفت ...

_ و پشت مسلم جای هزاران مرد شد، که همه رفتند.

_ و در همه خانه‌ها به روی مسلم بسته شد..

امام آهی می‌کشد که اشک می‌دواند در چشم همه:

- و انگار در دل‌هایشان هم ...

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد
مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:
می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.
شما هم می‌تونید تو این راه کمک مون کنید.
فقط کافیه وارد درگاه بشید و مبلغ مورد نظرتون
رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو
برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

@namaktab_ir

